

کارهای گردگیری بودیم، مامان هم مشغول دوختن روسری شد، البته نه یکی دوتا، یکی برای من، یکی هم برای زهرا. دور هر کدام هم یک نوار سبز قشنگ دوخت. عصر که شد، همه چیز برای شب اول محرم آماده بود. بابا رفت و پرچم بزرگ یاحسین [ع] را توی کوچه بالای درآپارتمان نصب کرد. خودش هم رفت مسجد. من و زهرا روسری های جدیدمان را سرمان کردیم. از صبح تا حالا همه چیز عوض شده بود. خانه یک جور دیگر بود. همه جا بوی محرم

گرفته بود. خانه شده بود مثل یک مسجد کوچک. حالا وقت چی بود؟ وقت اینکه برویم و به همسایه ها خبر بدهیم از امشب بیایند روضه. من و زهرا با روسری های جدید روی سرمان دویدیم توی کوچه. خیلی کار داشتیم. باید به همه خبر می دادیم. خب، محرم بود! روضه داشتیم. روضه های محرم همیشه شلوغ می شود. همیشه کلی کارداری!

